

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نسبت به مطلبی که راجع به نقیض اعم و اخص مطلق بیان شده بود که طبق قانون منطق، تبدل اخص به اعم و تبدل اعم به اخص خواهد شد، در اینجا اشکالی وارد شد که مستشکل دو قضیه بیان کرده است و در عکس نقیض این دو قضیه وقتی که آنها را با اصل خود قضایا منضم می کند، دیدیم که در اینجا نتیجه خلاف به دست می آید. یک مورد آن قبلاً عرض شد.

بیان تعریف واجب الوجود، ممتنع الوجود و امکان خاص

و اما مورد دیگر همان اصل قضیه است که آن اصل قضیه **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ عَامٍ فَهُوَ مُمَكِنٌ خَاصٌّ** است که در جلسه قبل خدمت رفقا عرض شد که منظور از **لَيْسَ بِمُمْكِنٍ خَاصٍّ** در اینجا نه اینکه یکی از دو نقیض ممکن عام است چون ممکن عام یا به واجب تعلق می گیرد یا به ممتنع تعلق می گیرد و یا به ممکن خاص تعلق می گیرد چون امکان عام

دو قسم دارد. همان طوری که می دانید قضیه‌ای است که سلب ضرورت از جانب مخالف را بکند حالا نسبت به جانب موافق که خود همان عقد الحمل در قضیه است، نسبت به او ساکت است، یا وجود جانب موافق در قضیه ضرورت دارد که واجب الوجود می شود یا عدمش ضرورت دارد که ممتنع الوجود می شود و یا اینکه استواء طرفین است که امکان خاص می شود. می گوئیم: **زیدٌ قائمٌ بالإمكان الخاص**؛ یعنی نه قیام و نه قعود هیچ کدام برای زید ضرورت ندارد. بنابراین نقیض ممکن عام، عدم امکان عام می شود.

منظور از عدم امکان عام

عدم امکان عام یا عبارت از امکان خاص است در صورتی که آن مخالف واجب و ممتنع منظور نشود یا اینکه منظور از عدم امکان عام عبارت از هیچ چیز و لا شیء است. آن چیزی که اصلاً امکان عام به او صدق نمی کند عبارت از عدم یک ماهیت است زیرا هر ماهیتی را که شما در نظر بگیرید، در حمل محمول بر او یا وجوب دارد یا امتناع دارد یا تساوی طرفین دارد و همه اینها داخل در امکان عام هستند. پس

امکان عام نسبت به امکان خاص، اعم می شود **كُلُّ** ممکنِ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ مانند: **كُلُّ الْإِنْسَانِ كَلٌّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ إِنْسَانٌ فَيَصْدُقُ**

عَلَيْهِ أَنَّهُ حَيَوَانٌ. چون امکان خاص یکی از دو قسم مصادیق امکان عام است! حالا اگر فرض کنید برای این دو نقیض آوردیم، جای این دو عوض می شود و این طور می شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمَمَكِّنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ لَيْسَ بِمَمَكِّنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ**؛ هر چیزی که امکان عام نبود بنابراین امکان خاص هم نمی شود باشد.

شما می بینید که دایره آن عدم امکان عام ضیق شد چون آن چیزی که امکان عام ندارد یعنی امکان عام بر او به هیچ وجه صدق نمی کند! وقتی که امکان عام بر او صدق نکرد مثل این است که بگوییم: هر چیزی که حیوان بر او صدق نکند، طبعاً انسان هم بر او صدق نخواهد کرد. هر چیزی که حیوان بر او صدق نکند هم انسان را شامل می شود و هم اقسام حیوانات را شامل می شود. پس چه چیزی در تحت این مسئله می ماند؟ جمادات و نباتات می مانند. دایره ضیق می شود! به خلاف لا انسان که دایره اش اعم از حیوان

و غیر حیوان است.

پس معنای **كُلُّ مَا لَمْ يَصْدُقْ عَلَيْهِ الْإِمْكَانُ الْعَامُ**

چیست؟ معنایش لا شیء می شود. دایره لا شیء

ضیق تر است یا دایره **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ**

الخاص؟! كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخاصِ دو

دسته را در برمی گیرد: اولاً همه ماهیات امکانیه را

خارج می کند و آنچه که در تحت او باقی می ماند یا

واجب الوجود است یا ممتنع الوجود است مثل

شریک الباری، اجتماع متناقضین، اجتماع تضاد و

امثال ذلک. ولی همین که شما عکس کردید و گفتید:

كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ، یک دفعه

دایره اش ضیق می شود؛ به حدی ضیق می شود که

هیچ چیز در تحتش نمی ماند؛ اصلاً یک مورد هم در

تحت این قضیه باقی نمی ماند! هر چیزی که امکان

عام بر آن صدق نکند، پس هم واجب الوجود خارج

می شود چون **واجب الوجود ممکن بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ**

و هم شریک الباری خارج می شود چون **مُمتنع**

الوجود لِأَنَّهُ مُمكِنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ و هم اقسام

ماهیات خارج می شوند چون **لأنَّهم ممکن بِالْإِمْكَانِ**

العام. پس ما با این نقیض که برای این امکان عام

آوردیم، اصلاً هیچ چیز در تحت آن باقی نماند. **كُلُّ**
مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ لَيْسَ بِمُمْكِنٍ
بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ خب طبعاً مشخص است، پس آن
امکان خاص نیست.

آن وقت مستشکل در اینجا یک زرنگی کرده
است. چرا؟ گفته است: **فَهُوَ لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ**
الْخَاصِّ که در اینجا باید این طور باشد: **فَهُوَ لَيْسَ،**
لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ نه اینکه این طور
باشد. این «**لَيْسَ**» این طور نیست که لا امکان خاص
باشد، لا امکان خاص یعنی یا شریک‌الباری و یا
ممتنع الوجود. لا امکان عام به عنوان قضیه معدولة
المحمول! آن چیزی که لا امکان خاص است یا
شریک‌الباری است یا ممتنع الوجود است. «**لَيْسَ**» که
بر سرش بیاید، آن دوتا را نفی می‌کند. این «**لَيْسَ**» را
در «**لَيْسَ**» ادغام کرده است و نفی در نفی هردو
حذف می‌شوند و افاده اثبات می‌کنند، گفته است:
فَهُوَ مُمَكِّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ؛ پس معنا این طور
می‌شود که هر چیزی امکان عام نبود باید امکان
خاص باشد! آن وقت در اینجا این قضیه چطور
می‌شود؟ هر چیزی که در تحت امکان عام نبود، چه

چیزی در تحت امکان عام نیست؟ هیچ؛ یعنی وقتی که نقیض بیاید، چیزی دیگر در تحت امکان عام نیست! آن وقت امکان خاص بر آن صدق می‌کند. پس بر لا شیء امکان خاص صدق می‌کند.

این مغالطه‌ای را که در اینجا کرده موجب شده است که نتیجه این قیاس خلاف درآید و **كُلُّ مَا لَيْسَ مُمَكَّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكَّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** باشد در هر دو قیاس ساقط می‌شود و **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمَكَّنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مُمَكَّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ** حدّ وسط را که ساقط کنید، این موضوع در صغری با محمول در کبری ضمیمه می‌شود و نتیجه قیاس می‌شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ مُمَكَّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكَّنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ**.

اشکال مرحوم خواجه در بحث امکان عام و امکان خاص

لذا در اینجا مرحوم خواجه به این نقطه ایراد وارد کرده و فرموده است که در این قیاس حدّ وسط تکرار نشده است و آنچه که تکرار شده است دو مفهوم متفاوت دارد؛ در یکی نقیض برای این امکان عام است و در یکی عبارت از همان سلب است یعنی همان مفهوم عدم امکان عام. در اینجا عدم امکان عام

با عدم امکان خاص، هر دو یک معنا می‌دهد. چه اینکه بگوییم: عدم ممکن عام و چه اینکه بگوییم: عدم ممکن خاص، هر دو یکی است. بنابراین آنچه که در دو قضیه آمده و تکرار شده است، یک مفهوم را ندارد و چون یک مفهوم را ندارد لذا قیاس تشکیل نمی‌شود بنابراین نتیجه قیاس هم که گفته‌اند: مستحیل است، آن‌هم بدون نتیجه خواهد ماند؛ یعنی آن‌هم باطل خواهد بود.

و كذلك يلزم الثانية كل ما ليس بممكنٍ عام فهو ممكنٌ خاص و صار صغرى للأولى ينتج أيضاً كل ما ليس بممكنٍ عام فهو ممكنٌ عام و إنّه تناقض.^۱

لازمة این قضیه دوم این است: **كل ما ليس**

بممكنٍ عام فهو ممكنٌ خاص، ممکن خاص

می‌شود. لازمه قضیه دومی که در اینجا آوردیم و قبلاً

گفتیم: **كل ما ليس بممكنٍ بالإمكانِ الخاص فهو**

ممكنٌ بالإمكانِ العام، این را عکس نقیض کنید

می‌شود: **كل ما ليس بممكنٍ بالإمكانِ العام فهو**

ممكنٌ بالإمكانِ الخاص. این عکس نقیض این

قضیه است. در عکس نقیض چه کار می‌کنیم؟ اولاً

جای محمول و موضوع را باهم عوض می‌کنیم و

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۵.

دوم هردو را نقیض می‌کنیم و سلب می‌کنیم و این می‌شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكِنٌ خَاصٌّ** این را برای آن قضیه **كُلُّ مُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مُمَكِنٌ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ** صغری قرار می‌دهیم؛ یعنی عکس نقیض قضیه دوم را برای آن اصل اول صغری قرار می‌دهیم و آن را کبری می‌کنیم و نتیجه می‌شود: **كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ فَهُوَ مُمَكِنٌ بِالْإِمْكَانِ الْخَاصِّ** که این تناقض است.

و أَجَابَ عَنْهُ الْحَكِيمُ الطَّوْسِيُّ بِأَنَّ الْمُمْكِنَ الْعَامَّ يَنْقَسِمُ إِلَى قِسْمَيْنِ هُمَا مَانِعَا الْجَمْعِ وَالْخُلُوفِ وَإِذَا أُطْلِقَ بِحَيْثُ يَشْمَلُ الْقِسْمَيْنِ فَسَلْبُهُ يَكُونُ خَارِجاً عَنِ النَّقِیْضَيْنِ.

تبدیل اعم و اخص در عکس نقیض، به اخص و اعم

حالا که تناقض شد پس مشخص می‌شود که آنچه که شما در قاعده منطقیه گفتید که اعم و اخص در عکس نقیض به اخص و اعم تبدیل می‌شوند یعنی جای آنها عوض می‌شود به خاطر این جا عوض شدن، الآن نتیجه محال شد و چون نتیجه محال است پس قاعده منطقی زیر سؤال می‌رود. پس اینکه می‌گویند: نقیض اعم، اخص می‌شود غلط است! یا اینکه می‌گویند: نقیض اخص، اعم می‌شود غلط است! دلیلش این است که در اینجا نتیجه ما در قیاس خلاف درآمد. برای شما دو مثال زدیم که در هردو

مثال در اینجا نتیجه‌اش خلاف درآمد.

اقسام امکان عام

ممکن عام دو قسم است؛ یکی از این دو تا مانعة الجمع است که عبارت از همان وجوب و امتناع باشد و یکی مانعة الخلو است و جمعش را شاید! یعنی رفع هردو ضرورت می‌شود ولی جمع هردو ضرورت نمی‌شود! در ماهیات رفع هردو ضرورت می‌شود؛ هم رفع ضرورت از جانب مخالف و هم رفع ضرورت از جانب موافق. وقتی شما می‌گویید: **زید قائمٌ بالإمكان الخاص** یعنی چه؟ یعنی طرفین قیام و عدم قیام ضرورت ندارد ولی مانعة الخلو است و یکی از این عدم ضرورت‌ها باید باشد؛ یا اینکه باید قیام ضرورت نداشته باشد یا عدم قیام، ممکن است هردوی آن‌هم نداشته باشند. اما اگر عدم ضرورت در هردو صادق باشد، نمی‌شود! عدم ضرورت بالأخره یا در قیام هست یا در عدم قیام! اما قیام، نه عدم ضرورت دارد و نه اینکه ضرورت داشته باشد؛ یعنی قیام برای او ضرورت داشته باشد در این صورت نمی‌شود؛ یعنی مانعة الخلو در جانب ماهیت نمی‌شود.

إِذَا أُطْلِقَ بِحَيْثُ يَشْمُلُ الْقِسْمَيْنِ ... اگر امکان

عام را شما طوری بگویید که هر دو قسم را شامل بشود؛ هم قسم وجوب و امتناع و هم قسم عدم ضرورت طرفین که همان امکان خاص است. دیگر در این صورت مفهومش مفهوم خارج از نقیضین است؛ یعنی مفهومش مفهوم لا شیء می شود یعنی معنای آنچه که در تحت عدم امکان می ماند لا شیء است نه اینکه وجوب و امتناع است یا اینکه امکان خاص است که یکی از دو نقیض امکان عام است. چون نقیض امکان عام یا امکان خاص است یا عدم امکان خاص است که عبارت از وجوب و امتناع است. پس یا منظور از عدم امکان عام این است که وجوب و امتناع در تحت امکان عام هست در صورت نقیض، یا اینکه منظور از عدم امکان، امکان خاص است؛ **أحد النقيضين**.

حالا اگر شما امکان عام را به نحوی گفتید که منظورتان از عدم امکان عام هر دو تا بود؛ یعنی هم خواستید امکان خاص را بیرون کنید و هم واجب و امتناع را بیرون کنید، این معنایش این است که شما اصلاً نخواستید این دو نقیض را مطرح کنید بلکه در

اینجا خواستید خارج از دو نقیضین را بفهمانید و برسانید که عبارت از همان لا شیء و معنای عدم است. خواستید در اینجا عدمیت را برسانید نه اینکه منظورتان از عدم امکان عام، امکان خاص باشد یا منظورتان از عدم امکان خاص، آن دو طرف امکان عام باشد که همان عبارت از واجب و امتناع است. خوب اگر در این صورت بخواهد به این کیفیت بیان بشود، نتیجه‌اش چه می‌شود؟!

و إذا تَقَرَّرَ ذلكَ فَتَقُولُ القياسُ الأوَّلُ مِنَ القياسينَ المذكورينَ و هو قولنا كُلُّ ما ليسَ بِممكنٍ عامٌ فَهو ليسَ بِممكنٍ خاصٍ و كُلُّ ما ليسَ بِممكنٍ خاصٍ فَهو ممكنٌ عامٌ ليسَ فيه الحدُّ الأوسطُ مكرراً.

وقتی این مطلب را متوجه شدیم که امکان عام به دو قسم تقسیم می‌شود، می‌توانیم این‌طور جواب اشکال را بدهیم. قیاس اولی که ایشان ذکر کرده‌اند: **كُلُّ ما ليسَ بِممكنٍ عامٌ فَهو ليسَ بِممكنٍ خاصٍ.** این قیاس؛ صغری و کبری. و **كُلُّ ما ليسَ بِممكنٍ الخاصِّ فَهو مُمكنٍ العامِّ، حدّ وسط در اینجا تکرار نشده است.** چرا؟ چون **فَهُوَ لَيْسَ بِممكنٍ خاصٍ** در اینجا یکی از دو قسم نقیض برای ممکن عام نیست. این **لَيْسَ بِممكنٍ خاصٍ** در اینجا عبارةً آخرای همان **لَيْسَ بِممكنٍ عامٍ** است. وقتی که معنای **لَيْسَ بِممكنٍ عامٍ** معنای لا شیء و عدم بود، **لَيْسَ بِممكنٍ خاصٍ**

هم همین معنا را می‌دهد نه اینکه بخواهد نقیض برای ممکن عام باشد.

لأنَّ المرادَ بما ليسَ بممكنٍ خاصٍ في الصغرى ما هو خارجٌ عن النقيضين معاً و في الكبرى ما هو داخلٌ في أحدهما و أما القياسُ الثاني و هو قولنا كلُّ ما ليسَ بممكنٍ عامٍ فهو ممكنٌ خاصٌ و كلُّ ما هو ممكنٌ خاصٌ فهو ممكنٌ عامٌ فصغراه كاذبةٌ^۱

[زیرا مراد از آنچه که در صغری ممکن خاص نیست] آن مفهومی است که آن مفهوم از هر دو نقیض خارج است؛ یعنی هم از نقیض **لیسَ بممكنٍ عامٍ** و هم از نقیض **لیسَ بممكنٍ خاصٍ**، از هر دوی اینها خارج است چون این در اینجا معنای عدم شیئیت و عدم مطلق را می‌دهد؛ یعنی منظور ما در اینجا این است نه اینکه منظور ما از **لیسَ بممكنٍ خاصٍ**، وجوب و امتناع باشد.

و في الكبرى ما هو داخلٌ... وقتی می‌گوییم: **كلُّ ما ليسَ بممكنٍ خاصٍ**، ما هو داخلٌ فی أحدهما، در اینجا منظور واجب و امتناع است؛ **كلُّ ما ليسَ بممكنٍ خاصٍ فهو مُمكنٍ عامٍ**؛ هر ماهیتی که امکان خاص برنمی‌دارد، امکان عام است، واجب الوجود است. امکان خاص نیست اما امکان عام است. ممتنع الوجود امکان خاص نیست اما امکان عام است. خب

۱. همان، ص ۳۷۶.

اینکه در اینجا هست یکی از دو نقیض این ممکن عام است و آنچه که در صغری آمد، خارج از نقیضین است. چون نه ماهیت ممکن خاص را شامل می شود و نه واجب و ممتنع را شامل می شود. و در هر قیاسی همان طوری که گفتیم، حدّ وسط شرط اولیة قیاسات اربع [است] - غیر از اینکه حالا باید در شکل اول، صغری موجب باشد، حالا سواء اینکه کبری موجب باشد یا سالبه باشد فرقی نمی کند. البته یک اشکالی دارد که حالا گفتند که آن اشکال ایرادی ندارد چون منظور از قضیة **کلّ ما لیس...** به معنای معدوله بودن است نه اینکه حالا ایراد دارد والا در آن هم ایراد وارد می شود چون در شکل اول باید صغری موجب باشد! حالا آن مسئله ای نیست - و حداقل این است که در تمام اشکال حدّ وسط باید یک مفهوم داشته باشد تا بتواند موجب پیوند محمول کبری به موضوع صغری بشود. اگر حدّ وسط دو مفهوم داشت، آن رابطه و علقه ای که بتواند محمول کبری را به موضوع صغری وصل کند دیگر وجود ندارد. در اینجا حدّ وسط در صغری برای خودش یک معنا می دهد و در کبری

یک معنای دیگر می‌دهد. خب چه حلقهٔ رابطی وجود دارد؟! و در اینجا این دو معنا هست؛ **لیس** **بِممکنِ خاص** عبارت از لا شیئت است که البته الآن دوباره یک توضیح دیگر هم می‌دهد و **کلُّ ما لیس** **بِممکنِ خاص** که مکرر شده است عبارت از واجب و امتناع است. و اینها اصلاً ربطی به همدیگر ندارند و دو چیز جدا هستند و در آن حدّ وسط تکرار نشده است چون در صغری که گفتیم: آن که ممکن خاص نیست، آن مفهومی است که از هر دو نقیض خارج است؛ هم از ماهیات خارج است و هم از وجوب و امتناع خارج است. آن مفهومی که نه وجوب و امتناع برمی‌دارد و نه تساوی طرفین برمی‌دارد، مفهوم لا شیء و مفهوم عدم است و الاّ ما چیزی نداریم که نه واجب و نه امتناع و نه تساوی طرفین بر آن صدق کند، ما چنین چیزی نداریم. حالا که در اینجا این مفهوم در تحت **لیس** **بِممکنِ خاص** هست، پس معلوم می‌شود مفهوم، مفهوم لا شیء است یعنی اصلاً «چیزی که نیست»؛ چیزی که نیست آن امکان خاص نیست؛ **فهو لیس** **بِممکنِ خاص**.

و فی الكبرى ما هو داخلٌ فی أحدهما و أمّا القیاسُ الثانی و هو قولنا کلُّ ما لیس بممکنِ عامٍ فهو ممکنٌ خاصٌّ و کلُّ ما هو ممکنٌ خاصٌّ فهو ممکنٌ عامٌّ فصغراه کاذبة.

آن که در کبری تکرار شده است، [آن چیزی است که در هر یک از آنها داخل شده است] که عبارت واجب و ممتنع است. و اما قیاس دوم که همان کلام ماست که «كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ عَامٍ فَهُوَ مُمَكِنٌ خَاصٌّ» و «كُلُّ مَا هُوَ مُمَكِنٌ خَاصٌّ فَهُوَ مُمَكِنٌ عَامٌّ»، این اصلاً صغرایش کاذبه است. ما می‌گوییم: «كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ عَامٍ فَهُوَ مُمَكِنٌ خَاصٌّ»، یعنی چه؟! این چه قضیه‌ای است؟! هر چیزی که امکان عام نیست، امکان خاص است؟! امکان خاص که خودش یکی از اقسام امکان عام است مثل اینکه بگوییم: كُلُّ مَا لَيْسَ بِحَيَوَانٍ فَهُوَ إِنْسَانٌ، اینکه نمی‌شود. یا بگوییم: كُلُّ مَا لَيْسَ بِحَيَوَانٍ فَهُوَ زَيْدٌ؛ زید یکی از اقسام حیوان است. امکان خاص یکی از دو قسم امکان عام است، چطور «كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ عَامٍ» می‌شود: «مُمْكِنٌ خَاصٌّ»؟! پس این صغری کاذبه می‌شود.

لأنَّ عكسَ نقيضِ قولنا كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ خَاصٌّ فَهُوَ مُمَكِنٌ عَامٌّ لَيْسَ هُوَ هَذِهِ الصَّغْرَى، بَلْ عكس نقيضه أَنَّ كُلَّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ عَامٍّ فَهُوَ لَيْسَ بِمُمْكِنٍ خَاصٍّ.

چون عکس نقيض قول ما که می‌گوید: «كُلُّ مَا

لَيْسَ بِمُمْكِنٍ خَاصٍّ فَهُوَ مُمَكِنٌ عَامٌّ»، این صغرای

نیست که در اینجا شما گفتید: «كُلُّ مَا لَيْسَ بِمُمْكِنٍ

عامِ فهو مُمكنٌ خاصٌّ». این را شما مغلطه کردید و این گونه گفتید، بلکه عکس نقیضش این است: «أَنَّ كُلَّ مَا لَيْسَ بِمَمْكِنٍ عَامٍ فَهُوَ لَيْسَ لَيْسَ بِمَمْكِنٍ خَاصٍّ»؛ نیست لا بممكنٍ خاص، لا ممکن خاص نیست یعنی هیچ چیز نیست.

من باب مثال می‌گوییم: فلان ماهیت لا ممکن خاص نیست؛ لا ممکن خاص ممکن است هم واجب و هم ممتنع را دربر بگیرد چون آنها ممکن خاص نیستند، واجب، ممکن خاص نیست، پس لا ممکن خاص است. ممتنع هم همین‌طور است؛ ممتنع هم ممکن خاص نیست بلکه لا ممکن خاص است. بعد ما این‌طوری می‌گوییم: هر چیزی که امکان عام نیست این‌طور نیست که لا ممکن خاص باشد؛ یعنی هیچ چیز نیست. پس به دو شکل می‌شود معنا کرد: یک وقتی می‌شود طوری معنا کرد که واجب و امتناع در تحتش بمانند و یک وقت طوری می‌شود معنا کرد که واجب و امتناع هم در تحتش نمانند؛ هر چیزی که امکان عام نیست ...، از حالا ما واجب و امتناع را رد کردیم، چون واجب و امتناع در تحت امکان عام هستند پس می‌گوییم: آن چیزی که

امکان عام برنمی‌دارد که واجب و امتناع هم همین است، **فهو ليس بالإمكان الخاص** این طور نیست که لا امکان خاص باشد. یعنی چه؟! یعنی لا امکان خاص نیست، درست است؛ واجب و امتناع، لا امکان خاص نیستند. یعنی اصلاً واجب و امتناع را نباید بگوییم؛ آن چیزی که امکان عام نیست که عبارت از لا شیء است، **ما ليس بممكن بالامكان العام**؛ چه چیزی امکان عام نیست؟ لا شیء، عدم، معدوم مطلق، لا مفهوم، لا موجود، اینها همه **ليس بالإمكان العام** هستند. پس این این طور نیست که لا امکان خاص باشد، بله، این لا امکان خاص نیست و درست هم است.

پس لا امکان خاص در اینجا مساوق با **ليس بالإمكان العام** است؛ همان لا شیئی که در آنجاست، همان را هم زیر این بنویسید؛ هر دو لا شیء و معدوم می‌شود ولی در کبرای ما: **كل ما ليس بالإمكان العام**، آن وقت واجب الوجود می‌شود. پس در اینجا حدّ وسط باز تکرار نشده است.

و المراد منه ما هو خارج عن النقيضين لا الممكن الخاص الذي هو داخل في أحدهما فأعيد القول في السؤال بأن الخارج عن النقيضين الذين يُعَبَّرُ عنه بليس ليس بشيء أصلاً فلا يمكن أن يُحمَلُ عليه شيء حتى يكون أخص من شيء.

مراد آن مفهومی است که از هر دو نقیض خارج

است یعنی هم از تحت امکان خاص خارج است و هم از تحت واجب و امتناع خارج است که همان معنای لا موجود و لا شیء و عدم مطلق و امثال ذلک است. منظور ممکن خاصی که داخل در یکی از این دو نقیضین که عبارت است از ماهیات تساوی الطرفین، نیست.

فَاعِيدُ الْقَوْلِ فِي السُّؤَالِ ... و سؤال در کلام

دوباره برمی گردد به آن که خارج از دو نقیض است که از آن دو به «لیس» تعبیر می شود، اصلاً چیزی نیست تا اینکه در تحت آن دو نقیض باشد پس نمی شود که بر او شیئی حمل بشود تا اینکه اخص از شیء باشد. لا شیء که چیزی بر آن حمل نمی شود تا اینکه اخص از شیء باشد.

فإذن كيف يكون ما ليس بممكن خاص أعم منه فأفاد الجواب منّي بأن ما ليس بممكن خاص يصدق مع الذي ليس بشيء أصلاً الذي يُعَبَّرُ عنه بأنه ليس و مع الداخل في طرفي النقيض أي الواجب بذاته و الممتنع بذاته و لا يُراد بكونه أعم إلا هذا.

پس چگونه آن که ممکن خاص نیست اعم از اوست؟! دوباره در مرتبه دوم جواب داده می شود: آن که ممکن خاص نیست صدق می کند [همراه با چیزی که اصلاً شیئی نیست] که خارج از تحت نقیضین است؛ آن که ممکن خاص نیست با معنای عدم مطلق صدق می کند که از آن تعبیر به عدم

می‌شود. و مع الداخل فی طرفی ... صدق می‌کند
با واجب الوجود و ممتنع بالذات؛ با هردو صدق
می‌کند و مراد ما از اعم نیست مگر این. ما یک عدم
امکان خاصی در اینجا می‌آوریم، عدم امکان خاص
ما اعم می‌شود؛ اعم می‌شود هم از واجب الوجود و
ممتنع الوجود - چون آنها ممکن خاص نیستند - و
هم از لاشیء. لاشیء یعنی مفهوم عدم مطلق پس
این اعم می‌شود پس باز قاعده منطقی ما سر جایش
محفوظ است.

در اینجا ممکن خاص ما اخص از ممکن عام بود
ولی وقتی نقیض شد، اعم شد. اول امکان خاص ما
اخص از امکان عام بود چون امکان عام هم شامل
واجب الوجود و هم ممتنع الوجود و هم ماهیات
تساوی الطرفین می‌شود، پس اعم می‌شود. حالا اگر
نقیض شد؛ آن عدم امکان عام می‌شود و این عدم
امکان خاص می‌شود و عدم امکان خاص اعم از عدم
امکان عام می‌شود. چرا؟ چون عدم امکان عام
معنایش لاشیء است. چیزی شما دارید که در تحت
عدم امکان عام باشد؟! چه ماهیتی در تحت عدم

امکان عام است؟! واجب الوجود؟! آن که نیست، واجب الوجود ممکن عام است. ممتنع الوجود؟! آن هم نیست. آن هم سلب ضرورت از جانب مخالف است، پس از این طرف عدم برایش ضرورت دارد. خب امکان خاص هم که بیرون می رود.

پس در تحت عدم امکان عام چه می ماند؟! هیچ چیز! بیچاره سرش بی کلاه می ماند! تا وقتی مثبت بود، هم امکان خاص بر آن حمل می شد، هم واجب الوجود بر او حمل می شد، هم ممتنع الوجود؛ همه بر آن حمل می شدند اما حالا که نقیض شد بیچاره همه درجه ها از او گرفته شد! دیگر نه واجب الوجود در تحتش ماند، نه ممتنع الوجود و نه ماهیات امکانیه و امکان خاص در تحتش ماند، شد: لا شیء؛ هیچ چیز!! خلاص! مجرد شد. آن امکان خاص بیچاره که حداقل نسبت به امکان عام، خاص بود، همین که نقیض بالای سرش آمد، باد کرد و اعم از امکان عام شد! پس همین که تبدیل به نقیض شد گفتیم: «عدم امکان خاص»، عدم ممکن به امکان خاص، اعم از امکان می شود. چون دو قسم را دربر می گیرد: یکی واجب الوجود و یکی ممتنع الوجود. دوم چه؟ همان

لا شیئی که امکان خاص دارد. خب قاعده منطقی هم
همین را می گوید؛ اعم و اخص وقتی که نقیض
بشوند، اخص اعم می شود و اعم هم اخص می شود،
پس قاعده در اینجا به هم نخورده است. این جوابی
است که ایشان دادند، جوابی مرحوم میرداماد داده
است که إن شاء الله جلسه بعد می گوئیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد